

موسیقی مطرب عشق

● سید حسام‌الدین سراج



سر پنهان است اندر زیر و بم
فاش اگر گویم جهان بر هم زم

براستی این بیز نهفته در دل اصوات چیست
که جان و دل آدمی را مسحور می‌کند؟ گاه او را
به اوج نشاط و انبساط خاطر می‌رساند و گاه به
دامن حزن فرو می‌نشانند، و در این فراز و فرود،
انسان را از حال عادی و یکنواخت خویش
برمی‌گیرد و در آسمان احساس و تخیل پرواز
می‌دهد تا خود را فراتر از آنچه بدان عادت کرده
است بیاید و ببیند.

جهان موسیقی، جهانی است پر رمز و راز
که: «تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی»، و
شرط آشنایی، شستن آینه دل از غبار
کدورتهاست، تا در آن تصویرهای جمال و جلال
حق را بازنگری و نغمات تسبیح و اشتیاق را به
گوش دل بشنوی. باید که «نی» باشی؛ یعنی
نباشی. خود را نبینی و مقدار ننهی تا رخصت
ورود در عالم نغمه و عشق بیایی:

سعدیا دوست نبینی و به وصلش نرسی
مگر آن وقت که خود را ننهی مقداری

و آن گاه که جبین تواضع بر خاک پای
دوست آشنا ساختی، توفیق چشیدن می فرافت



دهند و آتش هجر در جان مشتاق اندازند تا
همچون سراسر سوز و ساز شوی:
نی حدیث راه پر خون می‌کند
قصه های عشق مجنون می‌کند
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

و مگر هستی غیر از این سوز و ساز است و
آنها که بی سوز و ساز می‌زیند مگر زنده اند؟! ...
... باری اگر دست حق را ورای تأثیر
اصوات ببینی و جمال دوست را در قالب زیبایی
اصوات بیایی، نغمه ها بردل و جانت صبغه ای
دیگر می‌گیرند؛ صبغه ای که یدرک ولا یوصف
است:

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
رگش بخراش تا بخروشم از وی

برخی را عقیده بر آن است که موسیقی جان
شعر است و برخی دیگر بر این اعتقادند که
«شعر» هنری است فراتر و بالاتر از موسیقی. و
هر کدام از دو گروه براهینی بر مدعای خود
دارند. گروه اول گویند: «شعر از کلمات و
حروف تشکیل شده است که دارای مصوت‌های
موسیقایی هستند. هر کدام از حروف حالت و

عن صوتی خاص دارند و هر کدام از کلمات در آن، موسیقی خاصی را ارائه می‌دهند و از طرف دیگر، شعر از ترکیب «موزون» کلمات بدست می‌آید، که این نظم و وزن هم باز موسیقی است. به همین ترتیب قافیه و ردیف در شعر «تکرار موسیقی همگون کلمات در فواصل متساوی وزنی است. و بدین ترتیب موسیقی رکن اصلی شعر را تشکیل می‌دهد و جان شعر است.»

گروه دوم، بر اساس بستری که هر کدام از هنرها دارند، اظهار می‌کنند: «موسیقی در زمینهٔ زمان محدود است و به هر حال ناگزیر از حرکت در بستر زمان است. هر «نُت» فرکانس معینی در واحد زمان دارد و هر ریتم یا ملودی مشمول تقسیمات متناسب زمانی است. در حالی که شعر در هیچ کدام از بسترهای زمان و مکان در می‌گنجد و حتی از نظر معنی هم شاعر، در بند معنای خاص کلمه باقی نمی‌ماند و با استعاره و تشبیه و ترکیب معانی قدیم، معنای جدید خلق می‌کند. و از این روش فراتر از موسیقی است.»

به هر حال، با در نظر آوردن هر کدام از دو معنای فوق باز نمی‌توان منکر ارتباط تنگاتنگ «شعر» و «موسیقی» شد و تأثیر و تأثرات این دو هنر والا را بر یکدیگر ملحوظ نداشت.

شعرا پارسی زبان به غیر آن که در فرم شعر خود از موسیقی در قالب افاعیل عروضی، ردیف، قافیه و آهنگ کلمات، نهایت استفاده را برده‌اند، از لحاظ محتوایی هم گاه توصیفات را انگیز و روح‌نوازی از موسیقی آورده‌اند که در هیچ بیان دیگر، چنین جاذبه و لطافتی نخواهیم یافت. به طور کلی عالم موسیقی را عالمی شریف و ملکوتی می‌دانند و همیشه غم فراق، عشوق حقیقی عالم یا شوق وصال دوست، روح موسیقی را در اشعارشان زنده می‌کند. مولوی می‌فرماید:

ما که عشقت مطربی آغاز کرد
گاه چنگم گاه تارم روز و شب

حافظ، در بیان دل‌انگیز بودن راه عشق از اصطلاحات موسیقی استفاده جسته و کلمات «مطرب، ساز، نوا، پرده، راه، ناله، عشق، آهنگ» را به حالت مراعات‌النظیر چنین آورده

است:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد

عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی

که خوش آهنگ و فرحبخش صدایی دارد

پیر دزدی کش ما گرچه ندارد زرو زور

خوش عطابخش و خطابوش خدایی دارد

موسیقی، مزاجی آتشین دارد و شعرا آن هنگام که دل از دست می‌شود و تب عشق می‌سوزاند، دست به دامان وی می‌شوند و آتش در جان مخاطب می‌افکنند، نظیر این بیت از حافظ:

دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هان که از این پرده کار ما به نواست

فراز شعر شاعران را غالباً گریز موسیقی تشکیل می‌دهد. مولوی در آغاز مثنوی شریفش با نیتی شروع می‌کند و سوز و گداز و غم هجران خود را تمثیلی از نوای آتشین نی می‌گیرد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جداییها شکایت می‌کند

از نیستان تا مرا بیریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

و نای وجودش در شرح درد اشتیاق به هر جمعیتی نالان می‌شود:

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت خوش حالان و بد حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

و به واقع همه کس از گمان خود به موسیقی گوش فرا می‌دارد و به فراخور حال خویش از آن توشه برمی‌چیند. اگر به سطح اکتفا کند، بی بهره رفته است و اگر به دنبال سیر آن باشد و به عمق نغمه‌ها برود، جان و دلش مترنم می‌گردد:

سیر من از نالهٔ من دور نیست

لیک چشم گوش را آن نور نیست

نی حدیث راه پر خون می‌کند

فضه‌های عشق مجنون می‌کند

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

هر که را درد اشتیاق و سینه‌ای منشرح از فراق نیست لایق نیستی می‌داند و به جز عاشقان را «هست» نمی‌بیند. در جای دیگر خود را معبری می‌داند که نوای حق از او عبور می‌کند، یا چون کوهی که طنین آواز حق را منعکس می‌سازد. زخمهٔ چنگ وجود خویش را به دست حضرت دوست می‌بیند و هر چه هست، او می‌داند:

ما چونایم و نوا در ما زُست

ما چو کوهیم و صدا در ما زُست

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی

زاری از ما نی تو زاری می‌کنی

جزءها را روی‌ها سوی کل است

بلبلان را عشق‌بازی با گل است

حمله‌مان از باد و ناپیدا است باد

جان فدای آن که ناپیدا است باد

علی معلم، شاعر مبتکر معاصر، در وصف نی بیانی زیبا دارد که از توصیفات کهن گامی فراتر رفته است. خود را به دفی تشبیه کرده است که دلش را می‌خراشند در حالی که نی همیشه مشمول لطف و نوازش بوده است:

ای کاش ما را رخصت زیرویمی بود

چون نی به شرح عشق‌بازیمان دمی بود

این نی عجب شیرین زبانی یاد دارد

تقریر اسرار نهانی یاد دارد

مسکین به عیاری چه درویش است با او

در عین مهجوری عجب خویش است با او

در غصه‌هایش قصهٔ پنهان بسی هست

در دمدمهٔ او عطر دمه‌های کسی هست

زان خم به عیاری چشیدن می‌تواند

چون ذوق می‌دارد چشیدن می‌تواند

خود معرفت موقوف پیمان است گویی

وین خاکدان بیغوله میخانه است گویی

تقدیر میخانه است با مطرب تنیدن

از نای شکر جستن و از دَف شنیدن

وان نای را دم می‌دهد مطرب که هستم

وز شور خود بردف زند سیلی که مستم

ای کاش ما را رخصت زیرویمی بود

چون نی به شرح عشق‌بازیمان دمی بود

لکن مرا استاد نایی دف تراشید

نی را نوازش کرد و من را دل خراشید

زان زخمها رنگ فراموشی است با من

در نغمه ام جاوید و خاموشی است با من

معرفت را «موقوف پیمانه» می‌داند و «تقدیر

میخانه» را «با مطرب تنیدن» و «تقریر اسرار

نهان» از وی شنیدن، تا ظرف وجودت چه اقتضا

کند و کدام پیمانه برگیری.

قصه های پنهان مستتر در غصه های نی را باید

شنید که قصه مهجوری آدم از سرچشمه ازلی

حیات است و خاطره آن دوران را درون انسان

زنده می‌کند.

فیثاغورث و افلاطون می‌گفته اند که تأثیر

موسیقی و نعمات موزون در انسان از آن جهت

است که یادگارهای خوش موزون حرکات آسمان

را که در عالم ذر و عالم قبل از تولد می‌شنیده و به

آن معتاد بوده ایم، در روح ما برمی‌انگیزاند. به

این معنی که قبل از آن که روح ما از خداوند جدا

شود نعمات آسمانی می‌شنیده ایم و بدان ما نوس

بوده ایم و موسیقی به واسطه آن که آن یادگارهای

گذشته را بیدار می‌کند ما را به وجد می‌آورد:

ما همه اجزاء آدم بوده ایم

در بهشت آن لحنها بشنوده ایم

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی

یادمان آید از آنها اندکی

لیک چون آمیخت با خاک کرب

کی دهد این زیر و این بم آن طرب

«مولوی»

گروهی سماع را آرام دل عاشق و غذای جان

و دوی درد سالک می‌شمردند و معتقدند که ترانه

دلنواز رباب و بانگ جانسوز نی سبب جمعیت

حال و آرامش روح عارف است و آواز خوش و

ترانه موزون نشانه ای است از عالم ارواح و پیکری

است که از عالم قدس مژده آسمانی می‌آورد:^۱

دل وقت سماع بوی دلدار برد

جان را به سرپرده اسرار برد

این زغمه مرکبی است مر روح ترا

بردارد و خوش به عالم یار برد

«شیخ سعدالدین حموی»

هر چه آینه روح صیقلی تر، پرواز به عالم یار

● باید که «نی»

باشی؛ یعنی که نباشی. خود را

نبینی و مقدار ننهی

تا رخصت ورود در عالم

نغمه و عشق بیابی.



افزونتر؛ و هر چه ظرف درون مزگی تر، باده قرب
دل انگیزتر خواهد شد.

ندانی که شوریده حالات مست

چرا برفشانند در رقص دست

گشاید دری بردل از واردات

فشانند سردست بر کائنات

حلالش بود رقص بر یاد دوست

که هر آستینش جانی در اوست

«برای کسب معرفت اشیاء صوری پنج وسیله

هست: شنیدن، دیدن، سنجیدن، لمس کردن،

بویدن. برخی از این حواس از قبیل لمس کردن

و بویدن برای حیوانات از سایر حواس مفیدتر

است، ولی برای آدمیان که از موهبت عقل

برخوردارند، حس شنوایی از همه مهمتر می‌باشد.

زیرا با داشتن این حس، آدمیان دانش تحصیل

توانند کرد. آدم گر نمی‌تواند از مطالعه لذت ببرد

و نمی‌تواند به نکات لطیف و حساسی که علما

مطرح می‌کنند پی ببرد. پس از حس شنوایی قوه

باصره اهمیت دارد. گفته اند که از هر درخت در

بهشت موسیقی پر از «ملودی» شنیده می‌شود.

حیوانات تحت تأثیر صداهای خوش قرار

می‌گیرند. در خراسان آهورا با به هم زدن لگنهای

برنجین شکار می‌کنند زیرا آهوان مجذوب این

صدا شده، می‌ایستند و گوش می‌دهند. در

هندوستان ماران را به وسیله نواختن بعضی انواع

فلوت افسون می‌کنند. کودکان که اعمالشان

طبیعی و معصومانه است تحت تأثیر موسیقی قرار

می‌گیرند و پزشکان اشخاصی را که از شنیدن

صداهای خوش لذت می‌برند سالم و باهوش

می‌دانند...»^۲

افلاطون می‌گوید: «موسیقی برای ادامه

حیات بشر ضروری است. شما ثقیل ترین روح را

در اختیار من بگذارید، من قادرم که به نیروی

موسیقی ثقل و کدورت عارضی را از روان او

زدوده، مردی هوشمند و سلحشور به شما تحویل

دهم...»^۳

«روح الله خالقی» یکی از موسیقیدانان قرن

اخیر می‌گوید: «تأثیر موسیقی در این است که در

هر کس یک وجود ثانوی را بیدار می‌کند که خیلی

عالی تر از وجود همیشگی اوست. موسیقی نه تنها

هنری است که باید به گوش مطبوع باشد بلکه

یکی از بزرگترین وسائلی است که می‌تواند قلب

را برای درک احساسات آماده سازد.»^۴

در شرح کلمات بابا طاهر آمده است که آواز

نرم و نغمه رقیق، ریسمانی است که از دنیا

کشیده شده است به سوی آخرت، زیرا که جذب

می‌کند از راه گوش لطیفه انسانی را به سوی

حق تعالی؛ و گفته اند: «الصوت الطیب

ملك الموت»، از آن جهت که انسان را از خود

بیخود می‌کند.^۵

در سماعت مژده جانان رسد

بوی پیراهن سوی کنعان رسد

این مفرح بهر هر مخمور نیست

لائق آن جز دل پر نور نیست

ن طریق با کبازان خداست
محلّ مشت زرق بیحیاست

«امیر حسینی هروی»

مولوی این جهان را به مثابهٔ محفل آنسی
بیند که هرچه هست گرداگرد وجود دوست
گردش است و به شوق وجود او به شور و نشاط
شغول. یعنی هر نغمه که در طبیعت می‌شنویم،
سبب وجود حق تعالی است.

و در جای دیگر، هفت نوای موسیقی را با
فت آسمان در ارتباط می‌داند و می‌فرماید:

س حکیمان گفته‌اند این لحنها
دوار چرخ بگرفتیم ما

نگ گردشهای چرخ است این که خلق
ی سریندش به طنبور و به حلق

ا همه اجزاء آدم بوده‌ایم
ر بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم

شیخ عطار در «الهی‌نامه» چنین می‌گوید:

خین باید سماع نی شنودن
نی کشته شدن در خون غنودن

چونام دوست بنیوشی چنین شو
ه یک یک ذره بحری آتشین شو

شیخ فخرالدین عراقی، شاعر مشهور قرن
نهم، در معنی «سماع» گوید:

جو در سماع عراقی حدیث دوست شنید
ه جای خرقه به قوال جان توان انداخت

و در «عشاق‌نامه» می‌گوید:

طربا نغمهٔ حزین بردار
یک زمانم دماغ جان تردار

زنه آهنگ خردهٔ عشاق
نغمه‌ای گو، ز پردهٔ عشاق

مردم از هجر دوست یک دمه‌ای
دل من زنده کن به زمزمه‌ای

ما من اندر سماع عشق آم
مجلس عاشقان بیاریم

چون که پی گم کنم از این هستی
راه یابم به عالم مستی

همچو مستان سماع برگیرم
نعرهٔ شوق دوست درگیرم

دل را که در پردهٔ غفلتها گاه چون برکه‌ای

را کد می‌شود، باید با زمزمهٔ موسیقی زنده کرد و
چون چشمه‌ای به جوشش آورد تا به سماع عشق
درآید و به عالم مستی راه یابد:

می‌گوید و جان به رقص می‌آید
خوش می‌رود این سماع روحانی
«سعدی»

شیخ اجل «سماع روحانی» را از «نفسانی»
تمایز می‌داند و استماع سماع را قابلیت لازم
می‌داند تا مستمع در دام نفس فرو نیفتد و به حال
کمال نائل آید:

عبدالرحمن جامی، عارف معروف قرن نهم
(م. ۸۹۸) در «سبحة الابرار» در باب
سماع گوید:

ساعتی ترک گرانجانی کن
شوق را سلسله جنبانی کن

بگسل از پای خود این لنگر گل
گام زن شوبه سوی کشور دل

آستین بر سر عالم افشان
دامن از طینت آدم افشان

نغمهٔ جان شنواز چنگ سماع
بجه از جسم به آهنگ سماع

همه ذرات جهان در رقصند
رو نهاده به کمال از نقصند

تو هم از نقص قدم نه به کمال
دامن افشان ز سر جاه و جلال

باری آنچه در وصف موسیقی و سماع آورده
شد، شمه‌ای بود مختصر، از آن رو که به یاد
داشته باشیم موسیقی را مرتبتی است رفیع، و به
واقع ذکر حضرت حق است. چندان که در
طبیعت: به ذکرش هرچه بینی در خروش است.

حرمت موسیقی نگاه داریم، دامنش به لغو و
لهو و بیهودگی و بوجی می‌الایم و ساحت این هنر
والا را آن چنان که امروزه در جهان، به وجه
غالب، دستاویز هیجانات کاذب و لذات
زودگذر است، مکدر نسازیم:

بر سماع راست هر تن چیر نیست
طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

خاصه مرغ مردهٔ پوسیده‌ای
بر خیالی اعمی بی دیده‌ای

به رعایت حسن ختام، کلام را با
«ساقی‌نامه» لسان الغیب حافظ شیرین سخن به
پایان می‌بریم:

بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد

مغنی کجایی به گلبانگ رود
به یاد آور آن خسروانی سرود

که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آم و خرقه بازی کنم

مغنی بز آن نوآیین سرود
بگوبا حریفان به آواز رود

مغنی نوای طرب ساز کن
به قول و غزل قصه آغاز کن

که بار غم بر زمین دوخت پای
به ضرب اصولم بر آوز جای

مغنی از آن پرده نقشی بیار
بین تا چه گفت از درون پرده دار

چنان برکش آواز خنیاگری
که ناهید چنگی به رقص آوری

رهی زن که صوفی به حالت رود
به مستی وصلش حوالت رود

مغنی دف و چنگ را ساز ده
به آیین خوش نغمه آواز ده

فریب جهان قصه روشن است
بین تا چه زاید شب آستن است

مغنی ملولم دوتایی بز
به یکنایی او که تایی بز

به مستان نوید سرودی فرست
به یاران رفته درودی فرست

● پاورقیها:

۱. «سماع در تصوف» تألیف دکتر اسماعیل حاکی، صفحه ۹۶.
۲. «تصوف» ترجمه آقای مهرین، صفحه ۳۸.
۳. «سماع در تصوف» تألیف دکتر اسماعیل حاکی، صفحه ۹۶.
۴. «نظری به موسیقی» تألیف روح الله خالقی، صفحات ۳ و ۴.
۵. مصطلحات عرفا، تألیف آقای دکتر سید جعفر سجادی، صفحات ۲۲۵ تا ۲۲۷.